

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
بدین بوم و برزنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

شعر از لاهوتی
فرستنده: جاوید
۰۴ مارچ ۲۰۱۸

[پهلوان آشتی]

شهر ما داشت آدمی پُر زور
او درختان ز بیخ برمی کند
گر به دیوار پشت خود می داد
لیک او داشت روح بی کینه
ضد آشوب و فتنه انگیزی
گاو زوران پست فطرت و بد
در سر راه مرد نیرومند
سخن از زور خویش می راندند
او تبسم کنان نظر می کرد
از چنین حال نرم بی غضبش

روزی از کوچه با دلاور ما
جمعی از ناکسان فتنه فگن
سر صبران زمان به سنگ آمد
سیل شد مرد نامی چالاک
پهلوان آشتی چو شیر بزرگ
زیر چادر بشد زنی پیدا
سد نمودند راه بر رخ زن
پهلوان آشتی به جنگ آمد
دشمنان در رهش خس و خاشاک
آن حریفان برش چو روبه و گرگ

کله ها هر طرف نگون گردید
به صفِ ناکسان شکست افتاد
اهل شهر از دلیر خود خرسند

۳

یکی از دوستانِ همدمِ مرد
که: تو را زورِ عشق مست نمود
تا کنون سرد همچو برف بُدی
پیش - پیشش چو می رود جانان
پهلوان در خیال پاسخ بود
روی پیری ز پرده گشت عیان
مردِ نامی تبسمی بنمود
گفت: «طبعم به راه جانان نیز
لیک تیغم اگر که خون بارد
همچو مهمان مادرم این زن
مادرم گفت: - نور دیده پسر
باید او بی زیان به خانه رود
گر که مهمان به شیر بسپارم
امر مادر مقدس است و عزیز
کرده باور به غیرتم مادر
سر خود را اگر دهم بر باد
مادرم پیش چشم بود، آن دم

۴

تو ایا پهلوان شورائی
فکر من را یقین که فهمیدی
به تو، ای اهل ذوق و عدل و امان
که به میدانِ دشمنان تازی

جوی در کوچه پُر زخون گردید
راه شد باز و راهرو آزاد
"شهر از شرّ خلاص شد" گفتند

در رسید آن دم و تبسم کرد
کوه را در بر تو پست نمود
زن به تو دم دمید و شعله شدی
چیست دیگر برای عاشق جان!
کز رُخ زن نسیم پرده گشود
موسفید و دهان بی دندان
پرده از روی راز خود بگشود
می شد البته همچو آتش تیز
سبب دیگری کنون دارد:
باشد امروز در حمایت من
شو نگهدار او ز خوف و خطر
سایه تو پناه او بشود
باوری من به شیر خود دارم
من به اجرای آن دهم همه چیز
چیست دیگر از این شرف بهتر!
این شرف راز کف نخواهم داد
فوج اگر بود، محومی کردم

صاحبِ اقتدار و دانائی
خویشن را در این مثل دیدی
داده اکنون صدای دل فرمان
میهن خویش را رهاسازی

همچو آن پهلوانِ ما، که به وی
بلکه مادر-وطن، ز شرّ عدو
مادری کو، چو تو پسر دارد
همه جا، از هجومِ هراوباش
کرده باور به غیرتت مادر
مادرت را به پیشِ چشم بگیر
این ددانِ درنده را سر زن
آن چنان کن که دشمنت نابود

آشنا را سپرد مادر وی
جانِ خود را سپرده است به تو
کی دگر بیم از خطر دارد
یارِ او شو، مدافع او باش!
چه از این افتخارِ بالاتر؟
به فاشیستان چو شیر خشم بگیر
تیغِ برخاینِ ستمگرزن!
شود و مادرت ز تو خُشود

ستالین آباد، ۱۹۴۲